



ارتشبد فریدون جم

رییس پیشین ستاد ارتش

مروری بر خاطرات ارتشبد حسین فردوست

□ پیشگفتار

۱- چند سال پیش کتابی به نام **خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست** در تهران با عنوان **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی** منتشر گردید. از این عنوان تصور می‌رفت گوشه‌یی از تاریخ پرتلاطم ایران نوشته شده و چنان که از عنوان استنباط می‌شود، اوضاع ایران در جنبه‌های مختلف آن پیش از سوم اسفند ۱۲۹۹ تشریح گردیده، چه‌گونگی کودتا و جریاناتی که در دوران نخست روی داد تا به سلطنت رضاشاه منجر گردید، تشریح شده و سپس سلطنت بزرگ‌مرد تاریخ ایران در جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، مالی، فرهنگی، اجتماعی، بازرگانی، امنیتی، اداری و پارلمانی مورد مذاقه قرار گرفته و وقایع سوم شهریور و جریانات ناشناخته و شناخته‌ی آن بیان گردیده و سی و هفت سال سلطنت محمدرضاشاه با تمام جزئیات و جنبه‌های مثبت و منفی آن شرح داده شده و مطالعه‌یی دقیق در علل رویداد انقلاب و موفقیت آن انجام گردیده است.

پس از مطالعه‌ی خاطرات به این عقیده رسیدم که نوشته‌یی است که در فرانسه به آن *Roman de Coneieges* یعنی قصه‌یی برای دربانان نام نهاده‌اند یا به انگلیسی *Gossip* می‌گویند.

هیچ‌کدام از نقاط و نکات مشروحه در بالا در این کتاب که «موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» آن را دست‌مایه‌یی برای پژوهشگران تاریخ معاصر ایران نامیده، در آن نیست. در عوض به تشریح اشخاص آن‌هم با هزاران غرض و مرض و اشتباه و افترا پرداخته، همه را امریکایی یا انگلیسی خوانده و منکر ایران‌دوستی و خدمتگزاری همه گردیده. خود را کانون و مرکز و منشا همه چیز خوانده و برای خود شخصیتی فرض کرده که فقط ممکن است در نظر مردم بی‌اطلاع، متملق، چاپلوس، ترسو و توخالی وجود داشته است.

به هر صورت چنان‌چه فرض شود که فردوست آزادانه و بدون فشار این خاطرات را نوشته یا بیان کرده است، باز هم نظریات خصوصی یک‌نفر است که خالی از غرض، اشتباه و استنباط‌های غلط نمی‌باشد و اتهاماتی است که یک فرد به یک دستگاه وارد می‌نماید. تنها به قاضی رفتن کار آسانی است و فکر می‌کنم به تدریج اشخاص مختلف درباره‌ی مندرجات این حکایت، نظر خواهند داد.

۲- چون در موارد مختلفی نامی از من برده شده و یا جریاناتی ذکر شده که از نزدیک شاهد و ناظر بوده‌ام و تناقض‌گویی‌هایی دارد که بی‌جواب نباید بماند، اقدام به مرور بعضی از آن موارد نموده و واقعیت امور را نوشته‌ام که در اوراق بعدی دیده می‌شود.

تنها بعضی اطلاعاتی که فردوست در مورد فعالیت‌های زیر امر خود می‌دهد، می‌تواند به قول موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی آن هم پس از رسیدگی و مقابله، دست‌مایه‌یی برای پژوهشگران باشد و الا حکایت‌های «خاله زنگی» از دیگران ممکن است فقط دشمنان رژیم سابق و مردم بی‌مایه را ارضا نماید:

هزار نقش برآورد زمانه و نبود

یکی چنان که در آیینی تصور ماست

۳- صفحه‌ی ۶۶: - شوهر دادن شمس و اشرف - گفته شده علی قوام در انگلستان در کمبریج بوده است و در ظرف یک هفته عقد و عروسی انجام شد.

علی قوام در انگلستان موفق به گرفتن Matriculation گردید که چیزی معادل دوره‌ی متوسطه است و هیچ‌گاه در دانشگاه کمبریج نبوده است.

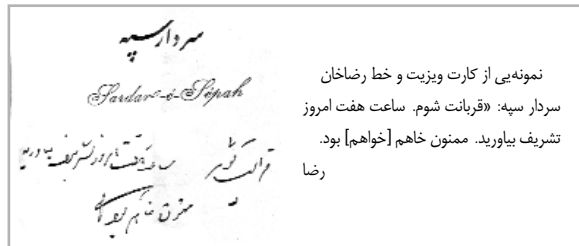
علی قوام و من در تابستان ۱۳۱۵ به ایران برگشتیم و پس از زمانی نامزد رسمی گردیدیم و مراسم عقد چندین ماه بعد روی داد. نه یک هفته.

۴- صفحه‌ی ۶۶: تا مرگ «رضا» هر دو زندگی کردند و پس از فوت هر دو طلاق گرفتند.

در مورد علی قوام مطلب صحّت ندارد. والا حضرت اشرف در سال ۱۳۲۰ پس از این که رضاشاه به اصفهان آمد و قبل از حرکت برای خروج از ایران، از پدر اجازه‌ی طلاق گرفت و در همان سال جدا شدند.

من و والا حضرت شمس همراه اعلی حضرت به جزیره‌ی موریس رفتیم و تا شش ماه پس از درگذشت رضاشاه طلاق بین ما جاری نشد. ۵- صفحه‌ی ۶۶: محمدرضا هرچه می‌خواست، انجام می‌داد.

من هیچ‌گاه در مدت زندگی هیچ چیز از اعلی حضرت محمدرضاشاه نخواستم که انجام دهد، حتا یک مورد هم مسلماً پیدا نخواهد شد.



نمونه‌ای از کارت ویزیت و خط رضاخان
 سردار سپه: «قریبات شوم. ساعت هفت امروز
 تشریف بیاورید. ممنون خاهم [خواهم] بود.
 رضا

داده است، ولی به طور قاعده در ناهارها و الاحضرت ولیعهد،
 والاحضرت اشرف و علی قوام (تا ۱۳۲۰) حضور می‌یافتند.
 و در شام‌ها هر شب تا ترک ایران، والاحضرت شمس، من و
 شاهپور علی‌رضا حاضر می‌شدیم. در شهر (زمستان) روزهای
 جمعه، ناهار علیاحضرت ملکه‌ی مادر هم حضور می‌یافتند. اما
 شاهپورهای دیگر و شاهدخت فاطمه هیچ‌گاه در ناهار و شام شرکت
 نمی‌کردند.

در جزیره‌ی موریس در ناهار و شام همه‌ی فرزندان همراه و من
 شرکت می‌کردیم. (والاحضرت شمس، والاحضرت فاطمه، علی‌رضا،
 غلام‌رضا، عبدالرضا، محمودرضا، احمدرضا، حمیدرضا و من).

۸- محمود جم مدت زیادی نزد او بود.

وقتی اعلی‌حضرت رضاشاه به قصد ترک ایران حرکت کردند.
 همراهان عبارت بودند از والاحضرت شمس و من، علی‌رضا،
 غلام‌رضا، عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، حمیدرضا، شاهدخت
 فاطمه، والاحضرت عصمت و خواهرشان، آقای ایزدی و مستخدمین.
 محمود جم فقط تا بندرعباس همراه رضاشاه بود و پس از
 عزیمت رضاشاه با کشتی از بندرعباس به تهران برگشت و کمی بعد
 به سفارت ایران در مصر منصوب و به قاهره رفت.

فکر می‌کنم اعلی‌حضرت رضاشاه مرا به محمدرضاشاه توصیه
 فرموده نه پدرم را. زیرا همان‌طور که قبلاً گفتم در مدت اسارت
 موریس بسیار مورد محبت اعلی‌حضرت قرار گرفتم.

صرف‌نظر از این‌که پدرم را سپرده‌اند یا مرا، نامه‌یی که رضاشاه
 به فرزندش می‌نویسد چه‌طور به‌دست یکی از ما می‌افتد که آن‌را
 قاب کرده و بدان تفاخر کنیم؟!

۹- ارنست پرون، ضمیمه‌ی ۷۲

درست است که رضاشاه از دریافت خاک ایران شاد شد. وقتی آن
 را دید گریست و گفت به اعلی‌حضرت شاه (محمدرضاشاه) بگویند
 که این خاک برای پوشیدن بدنم کافی نیست (یعنی باید جنازه‌ی او
 را به ایران منتقل کنند).

من در آن موقع در تهران بودم و اعلی‌حضرت رضاشاه در نامه‌ی
 خصوصی به من فرمودند: «به اعلی‌حضرت بگویند در آتیه از
 فرستادن این شخص (پرون) به نزد ایشان خودداری کنند. او در
 نشست با شاهپورها وارد بحث‌های سیاسی شده و رضاشاه آن‌را
 صحیح ندانستند. (اصل نامه در جزو اثاثیه‌ام در تهران بوده است.)

۱۰- صفحه‌ی ۷۵، موضوع خراسانی‌ها

خانم بهجت مشار قائم‌مقامی از مونس‌های والاحضرت شمس
 بود و همراه ایشان به جزیره‌ی موریس هم رفت. دختران شه‌دوست
 که مزین خانم مشار بودند (خانواده‌ی میرزای ناظر) رفت و آمد
 مرتب داشتند و بعدها مدتی در کاخ بودند. شرکت والاحضرت
 ملکه‌ی مادر علیه والاحضرت عصمت (مادر شاهپور عبدالرضا و
 برادران و فاطمه) صحیح است ولی حمله با چوب و چماق صحت
 ندارد. هیچ‌گاه جرات نمی‌کردند نسبت به زن سوگلی شاه و مادر ۵
 نفر از فرزندان شاه چنین اسائه‌ی ادب کنند.

من مانند هر افسر دیگری فقط به حرفه‌ی خود می‌اندیشیدم و
 هیچ‌گاه دنبال ترفیع مقام یا امتیازات نبودم. من از ۸ سالگی عاشق
 نظام بودم و به مدرسه‌ی نظام رفتم و در فرانسه هم برخلاف میل و
 اصرار پدرم به دانشکده‌ی افسری سن سیر رفتم و در آن موقع اصلاً به
 اندیشه‌ی برگشتن به ایران و خدمت در ارتش ایران نبودم. انتخاب من
 برای همسری با یکی از شاهدخت‌ها مرا به ایران آورد و به‌دستور
 اعلی‌حضرت رضاشاه اجازه‌ی بازگشت به فرانسه را نیافتم و به
 دانشکده‌ی افسری ایران اعزام گردیدم که منشا خدمات نظامی من در
 ارتش ایران گردید. یقیناً سوابق من که در کارگزینی باید موجود باشد،
 نشان خواهد داد که همیشه با نهایت شوق و عشق خدمت نموده‌ام.

در عوض یک‌بار در درجه‌ی سرهنگ دومی و یک‌بار در درجه‌ی
 سرلشگری از هم‌طرازان خود عقب مانده‌ام، این‌را آیا باید به عنایات
 خاص شاهانه نسبت داد؟!

به‌علاوه همان‌طور که بعداً اشاره خواهم کرد، همیشه مورد توجه
 و محبت و مرحمت اعلی‌حضرت رضاشاه بودم. بویژه در مدت اسارت
 در موریس، بسیار مورد عنایت واقع گردیدم که در حکمی که به یادگار
 به من مرحمت فرمودند، مرا «داماد مهربان» خوانده‌اند و مسلم است
 که مرا به فرزند خود سفارش فرموده‌اند. چرا اگر حسن نظری نسبت
 به من، فردوست مشاهده نموده، آن‌را به نحوه‌ی خدمت، دانش
 نظامی، دلبستگی من به نظام و بالاخره به سفارش رضاشاه کبیر
 نسبت نداده و آن‌را ناشی از چیز دیگر دانسته که از دوستی کهن
 باعث شگفتی‌ست.

۶- صفحه‌ی ۶۶: در کارهای ریسک‌دار وارد نمی‌شدم

کار عاقلانه آن است که همیشه ریسک حساب شده باشد و
 بی‌گدار به آب‌زدن جز نشانه‌ی حماقت نیست. در خدمت نظامی، من
 همیشه منافع ارتش و کشور را در نظر گرفته‌ام و به ضرر این‌ها
 ریسک را صحیح ندانسته و نمی‌دانستم. اما سوابق من و سوال از
 کسانی که با من کار کرده‌اند و می‌دانند که من همیشه در راه مصالح
 ارتش ریسک تک‌ذر، تنبیه و ایراد را استقبال کرده‌ام. آقای ویراستار
 «قبول نکردن پست وزارت جنگ» را در آن اوضاع دلیل بر صحت
 نظر فردوست دانسته. آیا آقای ویراستار می‌داند علل نپذیرفتن پست
 وزارت دفاع در کابینه‌ی بختیار چه چیزها بوده و آیا قبول آن در آن
 اوضاع ریسک‌نکردن بوده یا کار عاقلانه؟!

۷- سرمیز غذا همه‌ی فرزندان پسر و دختر [رضاشاه] باید
 همیشه حضور می‌داشتند.

به‌هیچ وجه درست نیست، هیچ‌گاه در ایران همه‌ی فرزندان
 سرمیز غذا حاضر نمی‌شدند. در زمان‌های مختلف تغییراتی روی

۱۱- از عصمت ملتسمانه خواست که نزد او بماند.

منظور از نزد او بماند معلوم نیست. آیا این اتفاق به قول فردوست در جزیره‌ی موریس افتاده؟ که فردوست آن‌جا نبوده و دروغ محض است. در ایران که عصمت زن شاه بود و موردی که اصرار شود نزد او بماند، معنی ندارد. به‌علاوه کلمه‌ی ملتسمانه اصلاً با شخصیت و خلق و رفتار رضاشاه تطبیق نمی‌کند. او در همه حال دستور می‌داد و اطاعت می‌شد.

وقتی قرار شد که رضاشاه به خارج از ایران برود، همراهان عبارت بودند از: والا حضرت شمس، من، شاهپور علی‌رضا، شاهپور غلام‌رضا، شاهپور عبدالرضا، شاهپور احمدرضا، شاهپور محمدرضا، شاهپور حمیدرضا، شاهدخت فاطمه و والا حضرت عصمت، خواهرشان آقای ایزدی و دو نفر مستخدم.

همان‌طور که گفته شد، بانو بهجت مشار قائم‌مقامی دوست والا حضرت شمس همراه والا حضرت به جزیره‌ی موریس آمد. رضاشاه از همان روز نخست به دولت انگلیس پی در پی اعتراض می‌کردند و نامه‌هایی به من دیکته می‌کردند که در آن موقع من به فرانسه ترجمه، ماشین می‌کردم و برای حاکم انگلیسی موریس (کلیفورد) می‌فرستادم، در حوالی اسفندماه ۱۳۲۰ بالاخره دولت انگلیس موافقت کرد که اعلی حضرت به کانادا بروند، ضمناً گفته شد که والا حضرت عصمت، شمس، فاطمه و حمیدرضا (که شش هفت ساله بود) می‌توانند به ایران برگردند. لذا اعلی حضرت تصمیم گرفت آن‌ها را به ایران بفرستد و خود و پسران به کانادا برود. قرار شد که بدو اعلی حضرت به افریقای جنوبی بروند و در آن‌جا مدتی توقف کنند تا (Convoy) کاروان کشتی‌ها بتوانند ایشان را به کانادا منتقل کند. اعلی حضرت تصمیم گرفتند که مسافران ایران را همراه آقای ایزدی زودتر به افریقای جنوبی بفرستند تا محلی برای ایشان تهیه کنند که در مدت انتظار مجبور به رفتن به هتل نشوند. و اما در آخرین لحظات نیمه شبی مرا احضار فرمودند و بیان داشتند با وجود اطمینان کاملی که به ایزدی دارم، بهتر می‌دانم شما آن‌ها را به ایران ببرید و ایزدی نزد من بماند.

ضمناً به من فرمودند پس از این که آن‌ها به ایران رسیدند، به اعلی حضرت (فرزندشان) دستور خواهند داد مرا به کانادا نزد ایشان بفرستند. به همین ترتیب عمل شد.

ما در اوایل اسفند ۱۳۲۰ با یک کشتی چهارده هزار تنی هلندی به طرف دوربان (افریقای جنوبی) حرکت کردیم. البته بانو بهجت مشار قائم‌مقامی هم در معیت والا حضرت شمس بود. ضمناً سروان Pickwood که از طرف انگلستان به آجودانی اعلی حضرت معین شده بود همراه ما به دوربان آمد که ما را راه بیاندازد و محلی برای اقامت اعلی حضرت تا حرکت به کانادا پیدا کند. ما با کشتی Campiegue که انگلیسی‌ها به تازگی از فرانسوی‌ها گرفته بودند، به طرف Mombasa حرکت کردیم و Pickwood ماند تا اعلی حضرت و همراهان از موریس برسند. وقتی اعلی حضرت به افریقای جنوبی رسیدند، از هوا و وضع خوششان آمد و چون به غیر از ایران به هیچ‌جا دلبستگی نداشتند، گفتند تا خاتمه‌ی جنگ در همان‌جا می‌مانند و رفتن به کانادا منتفی

گردید.

چون من در جزیره‌ی موریس بودم و در تماس نزدیک با اعلی حضرت رضاشاه ترتیبات مسافرت موضوع ملتسمانه را به کلی تکذیب می‌کنم. اگر به والا حضرت عصمت اجازه‌ی مسافرت نمی‌داند مگر می‌توانستند سرخود موریس را ترک کنند؟! ۱۲- صفحه‌ی ۷۶: آن‌چه از ارتش برایش مهم بود، پادگان مرکز

بود.

از این حرف بی‌اساس‌تر و افتراآمیزتر نمی‌توان تصور کرد. رضاشاه به تمام ارتش به یک نظر می‌نگریست و به همه‌ی پادگان‌ها اهمیت می‌داد. من هر شب سر میز شام رضاشاه را می‌دیدم و از ارتش صحبت می‌داشتند و سوالات می‌کردند. منتها چون دسترسی به لشکرهای مرکز آسان بود، مرتب به آن‌ها سرکشی می‌کردند. به‌علاوه این دو لشکر و سایر قسمت‌های مرکز را به عنوان مدل و تربیت کادر برای سایر قسمت‌ها می‌نگریستند و می‌خواستند آن‌چه در مرکز می‌شود، بعداً به موجب امکانات به پادگان‌های دیگر تعمیم یابد.

موضوع اختلاف‌انداختن بین دو لشکر در مغز بیمار فردوست پیدا شده است. و به کلی دروغ و افتراآمیز است. مسلماً بین لشکرها بویژه دو لشکر مرکز رقابت سالم وجود داشت که ناشی از اهمیت قسمتی بود و به‌علاوه هر کدام می‌خواستند که از دیگری بهتر باشند و در نظر شاه بیش‌تر جلوه کنند، عوض آن‌که «ارتشید سابق» این روحیه‌ی تلاش و برتری‌جویی و جلب رضایت را تجلیل کند، آن‌را لجن مال می‌کند و بدتر خود شاه را منشا آن قلمداد می‌کند!

۱۳- به واحدهای خارج از مرکز کمکی نمی‌داد.

ارتش در زمان رضاشاه برای حفظ امنیت داخلی، تحکیم مرکزیت کشور سازمان و گسترش داده شده بود و از عهده‌ی این وظائف هم به خوبی برمی‌آمد. هیچ موردی پیش نیامد که لازم گردد پادگان محلی از تهران تقویت شود. هر پادگان از عهده‌ی تمام مشکلات متصوره‌ی محلی برمی‌آمد و این اظهارات ناجوانمردانه و افتراآمیز است.

۱۴- امیر احمدی (صفحه‌ی ۷۷)

شهرت امیر احمدی مربوط به عملیات لرستان بود نه کردستان. ۱۵- صفحه‌ی ۷۸: تعریف هدایت مسلماً در مقام مقایسه با خود ارتش ایران بود. همه‌کس می‌دانست و باید بداند که در زمان رضاشاه، ارتش فقط برای امنیت داخلی بود و زمینه‌ی برای ایجاد ارتشی نیرومندتر که در وهله‌ی نخست با امکانات اقتصادی و صنعتی کشور بستگی دارد، هیچ کس تصور نمی‌کرد که ارتش آن زمان بتواند با ارتش‌های باتجربه‌تر، بزرگ‌تر، پیشرفته‌تر و متکی به امکانات فراوان مقابله کند. اگر کسی پیدا می‌شد که چنین وهمی را داشت، مسلماً نادان و بی‌بهره از نظام و مسائل دفاعی، حتا عقل سلیم بود.

از ارتشی که نه نیروی هوایی کافی داشت، نه نیروی زرهی، نه توپخانه‌ی کافی، نه دفاع ضد زره، نه تحرک، نه لوجستیک و نه زیربنا و نه امکانات بسیج انسانی و اقتصادی و نه اراده‌ی ملی، کدام نادانی انتظار داشت که مثلاً با روسیه دربیفتد، چه برسد به روسیه و انگلیس با هم! تمام ارتش جز چند توپ ۷۵ ضد‌هوایی نداشت!

۱۶- صفحه‌ی ۸۴: نیروهای انگلیس، روس و آمریکا وارد ایران شدند.

باعث شگفتی است که حتا آقای «ویراستار» این لغزش آشکار را اصلاح نکرده است. همه می‌دانند که در سوم شهریور روس‌ها از شمال و انگلیس‌ها از غرب و جنوب‌غربی به ایران تاختند و آمریکا کوچک‌ترین دخالتی با قوای مسلح نداشت. آمریکا بعدها یگان‌های لوجستیکی برای کمک‌رساندن به شوروی به ایران فرستاد و در هیچ عملی رزمی علیه ایران دخالت نکرد.

مطلب به قدری عیان است که احتیاجی به بحث نیست.

۱۷- صفحه‌ی ۸۹: صبح سوم شهریور نیروهای سه کشور انگلیس، روسیه و آمریکا وارد ایران شدند.

فقط روسیه و انگلیس به ایران در سوم شهریور تجاوز کردند. فردوست که خود را جزء ستاد فرماندهی آن روزها معرفی کرده است، دست کم تا این حد باید اطلاع می‌داشت.

۱۸- صفحه‌ی ۹۰: امریکایی‌ها از جنوب آمدند.

اشتباه است، انگلیس‌ها آمدند و باید کشته شد.

۱۹- صفحه‌ی ۹۲: اگر رضاشاه واقعاً می‌خواست مقاومت کند، باید یک ستاد قوی تشکیل می‌داد.

آیا ارتشبد سابق فردوست گمان کرده است که مقاومت را ستادها می‌کنند یا نیروی رزمی! ستادها فقط عامل رهبری هستند و اگر نیروهای مسلح توان جنگیدن نداشته باشند، ستادها هر قدر هم قوی باشند، کاری از پیش نمی‌برند. در جنگ جهانی دوم آلمان که در Sudan جبهه‌ی متفقین را شکست در برابر ارتش‌های فرانسه و انگلستان و بلژیک راداشت که هم از لحاظ تعداد، هم از لحاظ زرهی و

هوایی بر آلمان برتری داشتند. ولی روی هم تان جنگی آلمان را نداشتند و خورد شدند. فرانسه مجبور به تسلیم (با چند میلیون سرباز و استحکامات) و انگلیس از رونکرک نجات یافت (آن هم در نتیجه‌ی دستور توقف هیتلر به قوای آلمان) مگر ستاد آلمان ضعیف بود که در جنگ شکست خورد؟! برای موفقیت در جنگ نیروی مجهز، ورزیده و پیشرفته، فرماندهی لایق و روحیه‌ی مبارز و قدرت اقتصادی و صنعتی عامل موفقیت است نه ستاد قوی به تنهایی.

۲۰- صفحه‌ی ۹۳: امریکایی‌ها.

همه‌جا انگلیسی‌ها صحیح است. امریکا دخالتی نداشت.

۲۱- صفحه‌ی ۹۴: رفتن به منزل فروغی.

گمان ندارم صحت داشته باشد. شاه او را احضار می‌کرد و مسلماً می‌آمد. کلمه‌ی «ملتسمانه» را کسی نمی‌تواند به رضاشاه نسبت دهد. احتمال دارد به علت بیماری و بستری بودن فروغی به منزل او رفته باشد.

۲۲- صفحه‌ی ۹۶: رضاشاه گفت: «امر شما را اطاعت می‌کنم».

آیا کسی در ایران که رضاشاه را دیده و برخورد داشته، می‌تواند چنین دروغی را قبول کند. رضاشاه کسی نبود که به کسی این‌طور حرف بزند، حتا در مقابل مقامات بالای انگلیس پس از استعفا باشخصیت و سرفراز بود.

۲۳- صفحه‌ی ۹۷: تریخس نیروها در شهریور

سربازان را بدون اطلاع اعلی‌حضرت رضاشاه مرخص کردند. وقتی مطلع شد، بسیار برآشفته و مسوولان را به کاخ سعدآباد احضار کرد. به قدری عصبانی بود که اسلحه خواست که آن‌ها را بزند، احمد نخجوان را کتک زد و ریاضی هم بی‌نصیب نماند. صحت ندارد که اینان دو دفعه به حضور رفته باشند.

۲۴- صفحه‌ی ۹۹: شخصاً به پادگان‌ها رفت و گفت همه مرخص هستند.

به کلی دروغ و افتراست. رضاشاه به سربازخانه‌ها نرفت. وقتی از تریخس مطلع شد، به قدری برآشفته که امرا را فحش داد و کتک زد. حال چه‌طور خودش رفته و گفته همه مرخص هستند!

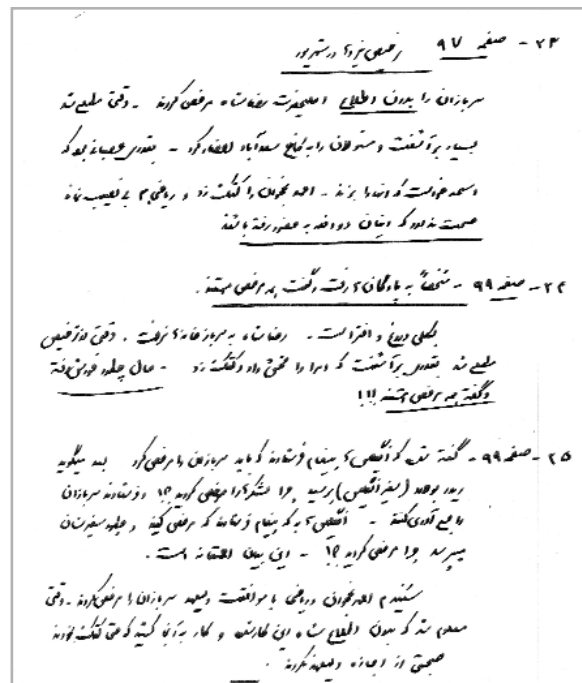
۲۵- صفحه‌ی ۹۹: گفته شده که انگلیس‌ها پیغام فرستادند که

باید سربازان را مرخص کرد، بعد می‌گوید ریدر بولارد (سفیر انگلیس) پرسید: چرا لشکرها را مرخص کردید؟! و فرستادند سربازان را جمع‌آوری کنند. انگلیس‌ها به که پیغام فرستادند که مرخص کنید و چه‌طور سفیرشان می‌پرسد چرا مرخص کردید؟! این بیان احمقانه است.

شنیدم احمد نخجوان و ریاضی با موافقت ولیعهد سربازان را مرخص کردند. وقتی معلوم شد که بدون اطلاع شاه این کار شده و کار به آن‌جا کشید که حتا کتک بخورند، صحبتی از اجازه‌ی ولیعهد نکردند.

۲۶- صفحه‌ی ۱۰۱، ایراد انگلیس‌ها به مطالعه‌ی نقشه.

احمقانه است که ایراد بگیرند که کسی وضع جنگ را مطالعه کند و روی نقشه دنبال کند. این کار هیچ اهمیتی ندارد. اگر ایرادی داشته‌اند مسلماً چیز دیگر بود.



دست‌نوشته‌ی ارتشبد فریدون جم در نقد خاطرات ارتشبد حسین فردوست: سربازان را [در شهریور ۱۳۲۰] بدون اطلاع اعلی‌حضرت شاه مرخص کردند.

۲۷- صفحه‌ی ۱۱۰، علی‌رضا خشن و بی‌منطق و مانند رضاخان بود.

علی‌رضا تند بود، بی‌ثبات بود و جوان بی‌تجربه بود. و از لحاظ اعتدال اصلاً قابل مقایسه با محمدرضا نبود. معنی مانند رضاخان بود چیست؟ آیا می‌خواهد بگوید که رضاشاه هم بی‌عقل و بی‌منطق بود؟! رضاشاه بسیار عاقل، متین و بااراده بود، چنین انتسابی دروغ محض است، رضاشاه کجا! علی‌رضا که مریض خیالی هم بود کجا!؟

۲۸- صفحه‌ی ۱۰۷، حادثه‌ی سقوط هواپیمای علی‌رضا

علی‌رضا نسبت به محمدرضا فدایی بود. در روزهای بحرانی پشت در اتاقش می‌خوابید و احترام مافوقی نسبت به برادر داشت. ناجوانمردانه است که این حادثه را به شاه نسبت دهند.

محمدرضا در برابر خانواده حتماً ضعف داشت و دلبستگی او به خاندان از حد معمول هم می‌گذشت. کسی نبود که حتماً برای حفظ تاج و تخت برادرکشی کند!

تازه علی‌رضا به هیچ‌وجه سلطنت برادر را به خطر نمی‌انداخت.

۲۹- صفحه‌ی ۱۰۷، فرار رضاخان

اولاً رضاخان صحیح نیست، در موقع استعفا رضا - شاه - بود، نه خان. ثانیاً فرار معنی ندارد. متفقین برکناری او را خواستند. او هم قبول کرد و به نفع فرزند از سلطنت کناره‌گیری کرد و با موافقت متفقین برای خروج از ایران اقدام کرد. کلمه‌ی فرار را برای خوشایند مسوولان رژیم کنونی گفته. رضاشاه به بندرعباس حرکت و با کشتی Baudr به جنوب بمبئی حرکت کرد و هیچ‌بی‌حرمتی هم نسبت به شاه ننمودند. من در تمام جریان همراه بودم و طبق برنامه تا بمبئی عمل شد.

از بمبئی برخلاف میل ولی با کمال احترام رضاشاه را با کشتی Buma به موریس بردند. فراری نبود.

۳۰- صفحه‌ی ۱۰۸، حسین ازت خداحافظی می‌کنم.

مسئلاً دروغ محض است. رضاشاه به هیچ‌کس این‌طور صحبت نمی‌کرد چه برسد به حسین! حتماً با فرزندان و همسر خود رفتار شاهانه داشت. در تمام سال‌هایی که در دربار بودم حتماً یک‌بار و حتماً بر حسب اتفاق با فردوست مواجه نگردیدم و برای او چنین شخصیتی قائل نبود که از او «خداحافظی» کند.

۳۱- صفحه‌ی ۱۲۹، ملاقات با استالین

صحیح است که در کنفرانس تهران فقط استالین خواهان دیدار با محمدرضاشاه شد اما به‌یاد ندارم که استالین به کاخ مرمر آمده باشد. بیش‌تر محتمل است که شاه در سفارت روس از او دیدن کرده باشد. پس از ملاقات بلافاصله‌اعلی‌حضرت را که به دیدار مادر آمده بود، دیدم؛ از ملاقات و رفتار دوستانه و مودب استالین بسیار خرسند و راضی بود.

۳۲- موضوع خط زاگرس

صحیح است که در بدو امر امریکایی‌ها در برابر خطر شوروی، «پوشش» را در خط البرز و پدافند را در خط زاگرس در نظر گرفته بودند. ولی خیلی زود ستاد ارتش ایران اعتراض کرد که ما به پیمان (بغداد و بعداً سنتو) ملحق شده‌ایم که از کشورمان دفاع کنیم، نه

این‌که قسمت اعظم کشور را از دست داده از مخرج‌های کشور برای دفاع عراق و پشت سر آن دفاع کنیم. به‌علاوه ما چه نیرویی داریم که در طول مرزهای شمالی (خط البرز) پوشش کنیم و در زاگرس دفاع کنیم و چه‌طور نیروی خط البرز می‌تواند از البرز تا زاگرس عقب‌نشینی کند. آن‌هم در برابر نیروهای هوایی و زرهی شوروی و در زمین‌های باز و صاف!

ارتش ایران نه برای پوشش البرز کافی بود نه پدافند در زاگرس. اظهارنظر فردوست هم در مورد گسترش ارتش ایران تصویری باطل و نادرست است.

یک‌چهارم در البرز و سه‌چهارم در زاگرس معلوم نیست از کجا آمده.

ایران یگان‌های خود را به شرح زیر تقسیم کرده بود.

البرز: لشکر رضائیه، لشکر تبریز (بایک تیپ در اردبیل)، تیپ رشت، دو لشکر تهران، پادگان کوچکی در گرگان، لشکر مشهد.

زاگرس: (به‌غیر از رضائیه)، تیپ سنجندج از لشکر کرمانشاه، تیپ خرم‌آباد، لشکر اهواز، (لشکر کرمان خارج از زاگرس)

کجای این گسترش سه‌چهارم و یک‌چهارم را نشان می‌دهد؟! تمام ارتش ایران برای پوشش البرز هم کافی نبود.

۳۳- صفحه‌ی ۱۶۷: رزم‌آرا افراد نادرست را دور خود جمع می‌کرد.

رزم‌آرا از لایق‌ترین افسران ایران بود، باندسازی را نکته‌ضعفی برای او می‌دانم، ولی مسلماً پشتیبان نادرستی نبود که دور خود این افراد را جمع کند. او فوق‌العاده دقیق، فعال، کاری و خواهان قدرت ارتش بود.

با نادرست‌ها مسلماً نمی‌ساخت و اتهامی ناجوانمردانه به آن شادروان است.

۳۴- صفحه‌ی ۱۶۹: مصدق از جوانی وابسته‌ی انگلیس بود.

قدری هم حیا خوب است. مصدق همیشه مردی دلیر است و مبارز برای ایران. فردوست همه را در کتاب خود یا امریکایی یا انگلیسی می‌خواند. معلوم نیست این فکر بیمارگونه چه‌گونه در او پیدا شده است؟!

۳۵- صفحه‌ی ۱۷۱ و ۱۷۲: ریاحی وزیر دفاع

همه می‌دانند که مصدق خود پست وزارت جنگ را داشت و ریاحی را فقط رییس ستاد ارتش کرده بود، وزیر دفاع مصدق بود.

۳۶- صفحه‌ی ۱۷۹: مصدق طرح امریکا را پذیرفت.

فرق است بین پذیرفتن آزادانه و اجبار به گردن نهادن کسی که گرفتار و زندانی می‌شود، چه می‌تواند بکند؟!

۳۷- صفحه‌ی ۱۹۱: پرون به‌اعلی‌حضرت گفت: «تو ارزش نداری که من با تو صحبت کنم!»

پرون نوکر‌اعلی‌حضرت بود و همیشه‌اعلی‌حضرت را sire و Majeste خطاب می‌کرد. نسبت به او دلبستگی به حد پرستش داشت. برای او شعرهای مخلصانه به فرانسسه می‌ساخت و به خیال خود برای خدمت به او دائم در تلاش بود. چه‌طور ممکن است که یک فردی معمولی که همه چیز را مدیون شاه است، به شاه مملکتی این‌طور

خطاب کند!

فردوست خصومت (خصوصی که بعد از انقلاب بروز کرده) خود را به شاه خواسته به این طریق ابراز کند و هیچ صحت ندارد.

۳۸- صفحه‌ی ۱۹۱: پرون با سنگ کلیه فلج شد.

درست نیست، پرون در سفری که در قاهره بود و من هم به دیدار پدرم رفته بودم، دچار مننژیت شد و پس از رهایی از بیماری فلج شد. بعدها ممکن است سنگ کلیه هم پیدا کرده باشد، ولی فلج در اثر مننژیت بود و نشنیده‌ام که سنگ کلیه فلج بیاورد!

۳۹- با سلاح کمربندی یک تیر به درون اتاق خواب شلیک کرد.

مطلب ناراحتی فوق‌العادی پرون از روابط شاه با داشتن زنی چون فوزیه، اصیل، آراسته، زیبا، مهربان، فروتن، عقیق با دختری به نام دیوسالار صحیح است و این که مطلب را به فوزیه گفته باشد، احتمال زیاد دارد. اما بردن فوزیه به محل در شبی که تیراندازی به اتاق شد، صحیح نیست. پرون همان شب به من گفت که به محل رفته و با تفنگ دو لول شکاری تیری به اتاق خالی و گریخته است. مخفی شدن تا خروج محمدرضا شاه درست نیست. به علاوه در آن زمان هر ناهار و هر شام من به کاخ اعلی حضرت می‌رفتم و با علیاحضرت فوزیه و شاه و سایر حضار در صرف غذا شرکت می‌کردم. عصرها در حدود ساعت ۶ بعداز ظهر به کاخ می‌رفتم و در آن روزها اعلی حضرت شاه اغلب در حدود ساعت ۹ یا ده برای شام حاضر می‌شدند و علیاحضرت فوزیه تنها با عده‌ی حاضر می‌گذرانند. تأثیر فوق‌العاده‌ی علیاحضرت فوزیه در آن زمان صحیح است.

۴۰- صفحه‌ی ۲۰۱: بیماری روانی

تا حال هیچ‌کس رضاشاه را بیمار روانی نخوانده، این را هم باید حق‌شناسی فردوست به حساب آورد؟!

۴۱- صفحه‌ی ۲۰۳، ایادی با دست زن‌ها را نوازش می‌داد.

اولاً این‌ها مسائلی نیست که در وقایع سلطنت پهلوی‌ها مطرح شود و قابل ذکر باشد. ثانیاً اگر ایادی روابط با زنان به هر شکل داشته، در حضور فردوست نبوده و هر کس دکتر ایادی را شناخته باشد، می‌داند که کم‌حرف‌ترین و دهن‌قرص‌ترین افراد بوده است و محال است که چنین چیزهایی را برای کسی تعریف کرده باشد.

۴۲- صفحه‌ی ۲۴۳: خاتمی در سانحه‌ی هوایی کشته شد.

درست نیست. خاتمی که مردی ورزشکار بود، اغلب در بالای دریاچه‌ی سد دز با بادبادک تمرین پرواز می‌کرد که به سبب باد یا علت دیگری به کوه خورد و درگذشت. هیچ سانحه‌ی هوایی که معمولاً به پرواز با هواپیما گفته می‌شود، وقوع نیافت.

۴۳- صفحه‌ی ۲۴۴: فریدون جم در ۱۳۱۶ به ایران آمد.

من در اوایل تابستان ۱۳۱۵ به ایران آمدم. سال یکم من در سن سیر به پایان رسیده و از Camp de Contins مراجعت کرده بودیم که با تلگراف‌های پی‌درپی از طرف پدرم مرا به تهران خواستند. من ۲۰ روز مرخصی گرفته به ایران رفتم و اطلاعاتی از ترتیباتی که برای ازدواج داده شده بود، نداشتم و در تهران اجازه‌ی بازگشت به فرانسه به من داده نشد.

۴۴- صفحه‌ی ۲۴۴: روزی کم‌تر از صد نفر به خانه‌ی جم

نمی‌آمدند.

به کلی دروغ است و باعث شگفتی من است که فردوست که خود هر شب تقریباً به‌طور مرتب به خانه‌ی من می‌آمد، این دروغ بزرگ را ساخته باشد. مگر خانه‌ی من کاروانسرا بود یا بارگاه! من اصلاً اهل رفت و آمد نبوده و نیستم. همان‌طور که خود فردوست در صفحه‌ی ۲۴۴ گفته: «فریدون عاشق زن و فرزند و کتاب‌خانه و زندگی راحت خود بود». مع‌ذلک اگر کسی به دیدن من می‌آمد، همیشه می‌پذیرفتم که هیچ‌گاه از یکی دو نفر تجاوز نمی‌کرد.

دوستان مداوم من عبارت بودند از: فردوست، یارمحمدصالح و خانم، آقای شیخ (که در هنرستان کمال‌الملک کار می‌کرد) گاه دکتر امید هم می‌آمد. معمولاً من خیلی زود می‌خوابیدم، چون صبح‌ها باید به اداره (ستاد) می‌رفتم. اغلب فردوست، یارمحمدصالح، خانم وی با خانم من تا دیروقت بریج بازی می‌کردند.

۴۵- صفحه‌ی ۲۴۵، شاپورچی

مطلب به کلی دروغ و ساختگی است. دوستی من و رفت و آمد او به خانه‌ی من به کلی بی‌اساس است، من شاپورچی را نه دیده و نه می‌شناسم و نه با او آشنایی داشته‌ام و هیچ‌وقت به یاد ندارم حتا در خارج مثلاً یک میهمانی با او روبه‌رو شده باشم.

۴۶- صفحه‌ی ۲۴۵: فریدون خود را کم‌تر از ژنرال‌های خارجی نمی‌دانست و با آن‌ها بحث نظامی می‌کرد.

برای من روشن نیست فردوست، دوست بیش از چهل سال من، مرا چه‌گونه دیده است، نظراتی که می‌دهد با هم تناقض دارد. به‌جای پاسخ دادن به نظرات او بهتر است به خودنوشته‌ها نظر بیافکنیم.

الف- مرا در مسائل نظامی به حدّ اکثر مسلط بیان می‌کنند.

ب- در مواردی با محمدرضا مخالفت می‌کرد. (صفحه‌ی ۲۴۶)

پ- در برابر شاه ایستادگی می‌کرد و می‌گفت: «اگر این‌طور است، وجود من در این پست چه فایده‌ی دارد».

ت- در صفحه‌ی ۵۸۹ درباره‌ی ازهار می‌گوید: «چون اهل مخالفت کردن نبود، فردی انعطاف‌پذیر بود که می‌توانست با هر دوستی کنار بیاید، لذا از این زاویه هم او را بر جم ترجیح می‌دادم».

معنی آن، این است که من اهل مخالفت کردن بودم. انعطاف‌پذیر نبودم (یعنی یک‌دنده بودم) و با هر دوستی کنار نمی‌آمدم.

در برابر صفات بالا می‌گوید:

الف- هر چه سایرین می‌گفتند، می‌پذیرفتم.

ب- عقیده‌اش مربوط به آخرین کسی بود که دیده بودم.

پ- ناظم دائم به او دستور می‌داد و وقتی هم رییس ستاد شد، در واقع ناظم رییس بود!

ت- شاپورچی (که من اصلاً نمی‌شناسم) مرا تلقین می‌کرد.

ث- سرهنگ امریکایی دوست من، تسلط غربی به من داشت! و من تسلیم نظرات او بودم.

کدام صحیح است، اگر من واقعاً در مسائل نظامی به‌حدّی که می‌گویند مسلط بودم، چه‌طور ممکن است نظرات بی‌منطق و غلط دیگران را بپذیرم.

اصولاً همه‌ی دوستان و همکاران مرا به «یک‌دندگی» و

«خودرایی» می‌شناختند نه عکس آن.

۴۷- صفحه‌ی ۲۴۵: زیردستان از او (فریدون) سوءاستفاده

می‌کردند.

نگفته است چه نوع سوءاستفاده‌یی، من در همه حال منافع و مصالح ارتش را مافوق همه چیز (مقام، درجه، شهرت، منافع شخصی و حتا امنیت خود) دانسته‌ام و در تمام عمر قدمی در جهت مخالف آن برنداشته‌ام. حتا روی این اعتقاد برابر خود شاه می‌ایستادم و عملی که درست نمی‌دانستم انجام نمی‌دادم. بنابر این چه سوءاستفاده‌یی می‌توانستند از من بکنند. محال بود که به کسی که لایق نباشد، امتیازی بدهم.

از پول دولت هیچ‌گاه دیناری برخلاف مقررات استفاده ننمودم. حتا اعتبارات سری را به سازمان رکن دوم یا اداره‌ی دوم می‌دادم و در حساب جداگانه می‌گذاردم و با دو امضا مصرف می‌شد. وقتی کسی نتواند از من خواه مقام، خواه نشان و درجه، خواه پول به‌دست بیاورد، چه سوءاستفاده‌یی؟!

۴۸- صفحه‌ی ۲۴۶: موضوع دوست امریکایی من و خانمش.

تمام آن چه گفته، دروغ و ساختگی است.

من در زمان فرماندهی دانشکده‌ی افسری، طبق روش برای بازدید موسسات نظامی امریکا در نظر گرفته شدم. خبر دادند برای مصاحبه به سفارت امریکا بروید. قبول نکردم و گفتم من درخواست سفر نکرده‌ام که به سفارت بروم و مصاحبه شوم. یک افسر از مستشاری فرستادند که در دفترم با من مصاحبه کند. بعد ۵۰ عکس خواستند، گفتم از کارگزینی ارتش بگیرید. و بالاخره گفتند برای معاینه‌ی پزشکی قطعاً باید به سفارت بروید. پاسخ دادم اصلاً مایل به مسافرت به امریکا نیستم و حاضر به معاینه در سفارت هم نمی‌باشم. بدین نحو رفتن من به امریکا منتفی شد. من اولین افسری بودم که حاضر نشده بودم به امریکا بروم. این امر بر مستشاری گران آمد و بعدها در معاونت ارتش یکم، ریاست سازمان تحقیقات رزمی - فرماندهی ارتش دوم و جانشینی ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران موضوع کراراً مطرح می‌شد. و من گفتم فقط در صورتی که دعوت رسمی شوم و مطابق شان و درجه‌ام رفتار شود، حاضریم به امریکا سفر کنیم.

بالاخره گویا در سال ۱۳۴۷ مرا رسماً از طرف رییس ستاد مشترک امریکا دعوت کردند، همراه با خانم، من درخواست کردم که فرزندم را همراه ببرم که قبول شد.

به امریکا رفتیم با نهایت مهربانی، احترام و بدون تشریفات مزبور و بدون گرفتن مبلغی روزانه از امریکا! همه‌جا پاسدار تشریفاتی و حتا تیراندازی توپ انجام شد. مدت در حدود ۱۰ روز این مسافرت طول کشید. در طی آن یک سرگرد هوایی امریکایی با خانمش میهمان‌دار و آجودان معین شده بودند.

در پایان بازدید معلوم شد این سرگرد که به درجه‌ی سرهنگ دومی رسید به معاونت وابستگی هوایی امریکا در ایران معین شده. وقتی به ایران آمدند بنا به سابقه از ما دیدن کردند. و یک نوع دوستی بین من و خانم و سرهنگ دوم Gordon و خانم ایجاد شد. که گاه به

تهران - ایران

حضرت آقای پروردگار - امین

تاریخ: ۱۳۸۵ - ۱۳۸۸

نامه‌ی تیسار ارتشید فریدون جم به ماهنامه‌ی حافظ در ۱۳۸۵ در سن نود و سه سالگی

گاه سری به ما می‌زدند ولی بیش‌تر خانم و دخترانش به دیدن می‌آمدند. هیچ‌گاه سرهنگ مزبور با من نه راجع به ارتش حرف می‌زد نه سلاح یا کاتالوگی می‌آورد و نه اصلاً به خریدهای ارتش کاری داشت و خیلی زود هم دستور رسید که به ویتنام برود. خانم و فرزندان موقتاً در ایران ماندند تا ببینند چه بر سر او می‌آید. در این مدت هرگاه ما میهمان داشتیم، خانم را هم دعوت می‌کردیم. خانم جوان و آراسته و جدی و سنگینی بود و با خانم من مناسبات دوستی داشت. فردوست هم که تقریباً مرتب به خانه‌ی ما می‌آمد، البته او را دیده‌ام است و کاملاً از سابقه‌ی دوستی ما مطلع بود. حالا روی چه اصل این دروغ‌ها را سرهم کرده که سرهنگ روی من سخت تسلط داشت، راجع به سلاح‌ها حرف می‌زد، کاتالوگ می‌آورد، راجع به تانک چیفتن عیب‌جویی می‌کرد (آن هم افسر هوایی که با آن همه افسران متخصص امریکایی در نیروی زمینی بی‌معنی‌ست که او حرفی زده باشد و تازه آن هم غلط که تانک چیفتن موتور امریکایی دارد!) و من با اعلی‌حضرت حرف می‌زدم و سفارشات را به طوفانیان منعکس می‌کردم.

فردوست یا خواب دیده، یا به او تلقین شده یا به کلی فکرش مغشوش بوده است. اصلاً ستاد بزرگ ارتشتاران و رییس آن نه در بررسی نه در انتخاب نه در سفارش نه در خرید و نه در ترتیبات مالی و خریدها دخالتی می‌داشت. این را از افسران ستاد که هنوز در ایران هستند، می‌توانند تحقیق کنند. حتا وزیر جنگ بی‌خبر بود و بعداً اطلاع می‌یافت. نیروی زمینی بدون اطلاع ناگاه مواجه به اشکالات عظیم برای جذب وسایلی می‌شد که قبلاً از آن اطلاعی نداشت، نه پول، نه آدم، نه تعمیرگاه، نه مکان نه آموزش و...!

دروغی بسیار ناجوانمردانه است.

۴۹- صفحه‌ی ۲۴۶: به خدمت‌خواندن سه‌پید از هاری

به‌کلی دروغ است که در مراجعت از سفر امریکا، او را به خدمت برگردانده‌ام. زیرا فقط وقتی رییس ستاد بزرگ ارتشتاران شدم و محل من (جانشینی خالی شد) موضوع انتصاب امیری به این شغل مطرح گردید.

پس از برکناری ارتشید آریانا، من به‌جای ایشان منصوب شدم. روزی، اعلی‌حضرت از من پرسیدند: چه کسی را به‌جای خود می‌گمارید؟

به عرض رسانیدم: جانشین برای موقعی‌ست که به‌علتی رییس ستاد بزرگ ارتشتاران نتواند در خدمت اعلی‌حضرت باشد و کسی

نمی‌دانم این حکایت را فردوست به چه منظوری از خود در آورده؟

به کلی دروغ و بی‌اساس است. همه‌ی افسران من جمله افسرانی که هنوز در ایران هستند و در ستاد بزرگ ارتشستاران یا ستاد زمینی یا وزارت جنگ کار می‌کردند، می‌دانند که خریده‌ها منحصرأً بین اعلی‌حضرت، طوفانیان و احياناً مستشاری حل و فصل می‌شد و از ما نه نظر می‌خواستند و نه بحثی مجاز بود و نه دخالتی...

بنابر این حکایت افسر امریکایی و من و بحث با اعلی‌حضرت و این‌که اعلی‌حضرت فرموده‌اند همین است که هست چه بخواهید، چه نخواهید. صد در صد دروغ است. موضوع شاپورچی که تا امروز من نمی‌شناسم، کیست. آن هم ساختگی است.

تانک چیفتن اصلاً موتور امریکایی ندارد. دست کم آقای ویراستار می‌توانستند این را از افسران خود سوال کنند. اصلاً موقعی از خرید ۸۰۰ دستگاه تانک چیفتن مطلع شدم که میهمان رییس ستاد دفاع انگلستان؟ بودم. در روزنامه خواندم که ایران ۸۰۰ تانک چیفتن از انگلستان خریده است.

هیچ بحث هم با اعلی‌حضرت یا کس دیگر نکرده‌ام. چون فقط پس از خرید مطلع شدم و تازه اگر هم نظری داشتم، تکلیف من نبود که با شاه در این مورد بحث کنم. نیروی زمینی و مرکز زرهی باید تانک را ارزیابی کرده، نظرشان را گزارش کنند، نه رییس ستاد بزرگ! بعدها از افسران زرهی شنیدم تانک چیفتن موتور متناوب با وزن آن ندارد و تحرکش خوب نیست که اگر به عرض رسیده و مسلماً هم رسیده توسط دیگران بوده که پارتی دوم قرار شد معایب را اصلاح کنند و انگلستان تانکی ساخت به نام «شیرایران» که در هنگام انقلاب قرارداد او را لغو کردند و انگلیس‌ها تانک را برای خود برداشتند. همان تانک‌هایی که در لشکر زرهی انگلستان در عملیات «طوفان صحرا» علیه عراق به کار رفت.

۵۱- صفحه‌ی ۲۴۶: جم در مواردی با محمدرضا مخالفت می‌کرد.

مخالفت به این معنی که من هیچ دستوری را بدون مطالعه و بررسی و مقایسه قبول نمی‌کردم. اگر دستوری را صحیح نمی‌دانستم و یا برخلاف مصالح ارتش می‌دیدم یا احياناً خلاف قانون بود تذکر می‌دادم، بررسی ستادی کاملی تهیه و راه‌حل‌های مختلف را مطالعه و مقایسه کرده. آن راهی که بهتر بود به اعلی‌حضرت توصیه می‌کردم که این وظیفه‌ی اصلی ستاد است. اساساً افسر دیگری را نمی‌شناسم که در آن موقع در برابر شاه بتواند عرض اندام کند و نظر خود را بدهد، پس چه طور در جایی دیگر فردوست مرا نرم و تاثیرپذیر معرفی کرده؟! چه طور امر شاه را رد می‌کردم و نظرات ناظم را قبول می‌کردم؟! شاه از هر حیث، فهم، دانش، هوش، قضاوت بر امثال ناظم تفوق بالاتر دید داشت.

۵۲- صفحه‌ی ۲۴۷: موضوع سفارت اسپانیا



نفر سوم از راست: ارتشبد غلام‌رضا ازهارى (جانشین ارتشبد فریدون جم)
(زننده یاد استاد سید علینقی امین در حال سخنرانی)

دیگری باید کار او را انجام دهد.

چون در چنین صورتی جانشین باید مستقیماً در خدمت اعلی‌حضرت باشد، هر کس را میل دارند انتخاب فرمایند. شخصاً نظری ندارم.

چند روز بعد ارتشبد عظیمی که آن موقع ژنرال آجودان و رییس سرای نظامی اعلی‌حضرت بودند، از من خواهش کردند که سپهبد ازهارى را که بازنشسته شده بود، به حضور اعلی‌حضرت معرفی و او را طبق ماده‌ی ۱۰۰ به خدمت برگردانده و به سمت جانشینی بگمارم. به ارتشبد عظیمی گفتم که قبلاً چه به عرض اعلی‌حضرت رسانیده‌ام و انتخاب را منوط به نظر مستقیم ایشان نموده‌ام. ارتشبد عظیمی شرح مبسوطی از رضایت خود از تیمسار ازهارى هنگامی که ایشان فرماندهی نیروی زمینی و ازهارى رییس ستادشان بود، بیان داشتند. من خود را به علت مهربانی‌ها و پشتیبانی‌های ارتشبد عظیمی هنگام فرماندهی دانشکده‌ی افسری - معاونت ارتش یکم - ریاست سازمان تحقیقات رزمی و فرماندهی ارتش دوم مرهون ایشان می‌دانستم و نمی‌توانستم خواهش ایشان را رد کنم. لذا قبول کردم که عیناً نظرات ایشان را به نام خودشان به عرض اعلی‌حضرت برسانم و پیشنهادشان را هم مطرح کنم.

این کار را کردم. بدو اعلی‌حضرت فرمودند از ازهارى در فرماندهی ارتش یکم رضایت ندارند. من عرض کردم که در هر صورت بسته به نظر اعلی‌حضرت است. پس از تاملی فرمودند خیلی خوب، او را به خدمت بخوانید و به جانشینی بگمارید.

موضوع این‌که انتصاب ایشان پس از سفر امریکا و با اشاره‌ی امریکا و وضع دخترشان که شوهر امریکایی داشته بود کاملاً افتراآمیز و دروغ محض است. پس از رفتن من به اسپانیا، ازهارى رییس ستاد شد و تا پایان انقلاب (مدت ۷ سال) در این سمت باقی ماند و در نظر اعلی‌حضرت بسیار جلوه کرد و خیلی از او راضی بودند.

۵۰- صفحه‌ی ۲۴۶: موضوع تانک؟

فردوست مسلماً در کتاب خود را خیلی بزرگ‌تر از آن چه بود، دیده است. آن طور خود را شرح داد که بر همه‌ی مسائل وارد همه به او مراجعه کرده و او مسائل را حل و فصل می‌کرده که به‌هیچ وجه چنین نیست. او فقط می‌توانست در امور مربوط به خود دخالت کند و اگر گزارشاتی داشت به عرض اعلیٰ حضرت برساند - نه اعلیٰ حضرت و نه فرماندهان به او حق دخالت و فضولی می‌دادند! -

اعزام من به سفارت اسپانیا به این طریق است که پس از مرخص شدن از ستاد بزرگ ارتشتاران به خانه رفتم و همان روز لباس نظام را کنار گذاردم و در خانه بودم و سعی می‌کردم با کسی تماس نگیرم. چون یقیناً رفت و آمدها، تلفن و صحبت‌های من تحت کنترل بود.

فقط والا حضرت اشرف و ارتشبد خاتمی و آقای زاهدی تلفن و اظهار تاسف کردند. بعد از یکی دو روز آقای زاهدی تلفن کردند و به من گفتند: اعلیٰ حضرت فرموده‌اند که شما را به سفارتی اعزام داریم. من گفتم: سفارت نمی‌خواهم. افسر ارتش بوده‌ام. ۳۸ سال خدمت کرده‌ام و حالا مرخص شده‌ام. مطلبی نیست اگر ناراضی نیستند فقط بازنشتم‌کنند و اگر ناراضی هستند خود از ارتش استعفا می‌کنم. و بازنشستگی هم نمی‌خواهم. آقای زاهدی فرمودند: برعکس اعلیٰ حضرت به شما کمال مرحمت را دادند و از روی لطف این دستور داده شده. شما هم صلاح نیست به هیچ‌وجه رد کنید. به این ترتیب من از مخالفت دست کشیدم. آقای زاهدی باز به من گفتند قرار است در استرالیا سفارت دائر کنیم و شما را به سفارت معین خواهند فرمود. یکی دو روز بعد باز تلفن کرده، گفتند چون سفارت استرالیا جدیدالتاسیس خواهد بود، قرار شد کس دیگری که در وزارت خارجه سابقه داشته باشد به این ماموریت اعزام شود و تصمیم گرفته شد شما را به اسپانیا اعزام نمایند. نه من و نه خانم هیچ اظهار شادمانی نکردیم و اصولاً من ترخیص از نیروهای مسلح را در سن ۵۸ سالگی و با تحصیلات و تجربیات و خدمات گذشته‌ی خود برای خود وهنی می‌دانستم و می‌دانم. اگر به سوابق مکاتبات با وزارت خارجه مراجعه کنند، خواهند دید که من همیشه این نظر را به وزارت خارجه نوشته‌ام. چرا به علت سوابق خدمات و یا لطف رضاشاه و تحصیلات و دانستن زبان‌های فرانسه و انگلیسی و شخصیت نظامی‌ام، اعلیٰ حضرت عنایت نکرده‌اند و به توصیه فردوست مرا سفیر کرده‌اند! یا سبب دیگری وجود داشت؟! اصولاً این کارها به فردوست مربوط نبود و قبول ندارم که اعلیٰ حضرت به او اجازه‌ی دخالت در این مسائل می‌داده‌اند.

۵۳- همان صفحه‌ی ۲۴۷: فریدون از من یک سال تمدید خواست.

مگر سفیر نمی‌تواند به وسیله‌ی وزارت خارجه (وزیر) یا دفتر مخصوص استعدایی را به عرض برساند و فردوست چه کاره بوده که از او تمدید خواسته شود.

من اصلاً در هیچ موردی و هیچ‌گاه استعدایی از اعلیٰ حضرت نکرده‌ام و بویژه در این مورد به کلی دروغ است، من برای بازدید Ceuta در شمال آفریقا که اسپانیا جزو خاک خود می‌داند و با مراکش سر آن

Malia اختلاف دارد در Ceuta بودم. روزی تلگرافی از سفارت رسید که از تهران ابلاغ شده است که ماموریت من یک سال تمدید یافته. پس از ۵ سال که در اسپانیا بودم، باز برای بار دوم ماموریت من تمدید یافت. من نه بار اول نه بار دوم درخواستی از هیچ‌کس نکرده‌ام. دروغ محض است. درست است که من اسپانیا را بسیار دوست داشتم و دارم. زبان اسپانیایی را به خوبی آموختم و تمام کارمندان سفارت را هم وادار کردم که زبان را بیاموزند. به نحوی که همه‌ی کارهای سفارت با وزارت خارجه‌ی اسپانیا، سایر سفارت‌ها و مردم را به زبان اسپانیایی انجام می‌دادیم. ولی هیچ‌گاه از دولت ایران و شخص شاه درخواستی برای تمدید ننموده‌ام. فردوست در این کتاب خود را خیلی مهم و بزرگ دیده!

۵۴- صفحه‌ی ۲۴۷: موضوع ناظم و کودتا

مطلبی دروغ و ساختگی است. من رییس ستاد بزرگ ارتشتاران چه‌گونه به کسی اجازه می‌دادم که از این حرف‌ها بزند، من خیانت را در هر سازمان و هر رژیم شدیداً تقبیح می‌کنم. من اهل دورویی نبوده‌ام و اگر کاری را قبول می‌کردم، با صداقت کامل و فداکاری آن را دنبال می‌کردم. چه‌طور ممکن است یک امیر ارتش جرات کند که به رییس ستاد بزرگ ارتشتاران پیشنهاد خیانت کند و او هم گوش کند و حرفی نزند. آن هم به گوش شاه و سازمان‌های امنیتی برسد و هیچ عکس‌عملی نکند. این چنین واقعیه‌ی می‌توانست به اعدام منجر شود.

بعد از انقلاب ناظم در مقالات تندی که در روزنامه‌های علیه ارتش نوشت، پیشنهاد همکاری با انقلابیون کرد و یقیناً آن روزنامه‌ها هم موجود است، برای خودستایی حرفی از کودتا زده. مگر کودتا حرف مفت است که کسی بدون وجهه‌ی ملی، بدون وجهه‌ی نظامی، بدون پشتیبانی مالی، سیاسی و اجتماعی، بدون نیروی مسلح کافی و بدون برنامه و دیمی بتواند به آن دست بزند؟!

سال‌ها پیش که فرمانده دانشکده‌ی افسری بودم، روزی در دفتر من بدون حضور غیر ناظم گفت با آریانا صحبتی از کودتا کرده‌اند که فوراً او را ملامت و گفتم از این مزخرفات صحبت نکند. نه آریانا شخصیتی داشت نه ناظم که از این ادعاها بکنند.

آریانا کارهای بی‌معنی زیاد کرده است و از آن سخن گفته است. آخرین حرکت مذبوحانه‌ی او رفتن به ترکیه و به اصطلاح مبارزه با رژیم بوده است؟!

نمی‌دانم این حرف مفت را چه‌گونه فردوست پروراند و بازگو کرده است.

۵۵- صفحه‌ی ۲۴۸: فراماسونری

آقای ازدری که دوست نزدیک پدرم بود، درویش مسلک است و از فراماسونری بسیار تعریف می‌کرد و خیلی شیفته‌ی آن بود و شاید هنوز هم باشد. می‌گفت شریف امامی، رییس لژ ایران است. روزی در اسپانیا به من گفت خوب است شما هم به تشکیلات آن پیوندید. من اصلاً کوچک‌ترین اطلاعی از فراماسونری نداشته و ندارم و نمی‌دانم چه می‌گویند، چه می‌خواهند و چه می‌کنند. بنابر این جوابی نادم. چون ازدری بیش‌تر متکلم‌وحده است. حالا اگر از طرف خود، نظری

«... من در این جنگ... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم...
 در این جنگ و پیروز می‌شوم... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم...
 در این جنگ و پیروز می‌شوم... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم...
 در این جنگ و پیروز می‌شوم... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم... دست و پا می‌زنم...»

دست نوشته ارتشید جم: از طرف آیت الله خمینی... از پاریس...
 مرا به قبول همان پست در دولت انقلابی دعوت کردند.

وقتی که دولت بختیار تشکیل شد. من بازنشسته بدون شغل و ساکن لندن بودم. ناگهان از تهران شروع شد به تلفن به من که برای تصدی وزارت دفاع به تهران بیایید. من مرتب پاسخ رد می‌دادم و تلگرافی هم به وسیله‌ی سفارت لندن به تهران مخابره کردم که:

الف- حکومت بختیار ماندنی نیست.
 ب- پست وزارت دفاع در ایران سازمان مسوول و بدون اختیار است.

پ- هنگامی که جوان تر، حاضر الذهن تر، مشتاق تر به خدمت بودم، اعلی حضرت مرا مرخص کردند، چرا حالا در این بحران مرا احضار می فرمایند.

ت- نوشتم نمی‌خواهم سرخوردگی‌های قبلی تکرار شود. اعلی حضرت کار مرا نمی‌پسندند و بالمال با ایشان کار من به جایی نمی‌رسد.

معذک با اصرار و ابرام مرا احضار می کردند. من بدون آن که پست را قبول کنم، برای مذاکره با اعلی حضرت و به خرج خود به تهران رفتم.

روزی صبح جمعه بود که در حوالی ساعت ۶ صبح به تهران رسیدم. مرا به سالن تشریفاتی دولت راهنمایی کردند. در آن جا دیدم آقای اصلاان افشار و خانم از تشریفات دربار، تیمسار معصومی، معاون وزارت دفاع و عده‌یی از افسران و دوستان و تیمسار ناظم آمده بودند. برای من هم در هتل هیلتن جا رزرو کرده بود و هم وزارت دفاع در باشگاه افسران. اتومبیل هم فرستاده بودند. من چون هنوز قبول پست را نکرده بودم با دوست و خویش پدرم تیمسار ناظم به خانه‌ی او رفتم. همان روز عصر ساعت چهار بعدازظهر برای شرفیابی به حضور اعلی حضرت احضار شدم. در همان جمعه پس از دیدن وضع، اطلاع از تصمیم اعلی حضرت - ترک ایران - صحبت اعلی حضرت در مورد وظائف وزارت جنگ (دفاع) و نداشتن هیچ‌گونه اختیارات و تمام مسوولیت‌ها معلوم گردید که اعلی حضرت تغییر در تکالیف وزارت جنگ قائل نیستند و فرمودند در غیاب ایشان نخست‌وزیر و رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران مسوول اقدامات هستند. من هم اجازه‌ی بازگشت به لندن را خواستم و حاضر به قبول پستی که باید همه مسوولیت‌ها را تقبل ولی به کلی بی‌اختیار بود، نشدم.

همان شب در منزل ناظم، تیمسار فردوست، تیمسار قره‌باغی و تیمسار مبصر از من دیدن کرده و اصرار داشتند که پست وزارت دفاع را قبول کنم.

بنابر این اظهارات فردوست صحیح نیست و کاملاً عکس آن صحیح است. بار دومی هم به حضور اعلی حضرت بار نیافتم و پس از

به شریف امامی داده باشد، ربطی به من ندارد.

من خواهان هیچ مقام غیرنظامی نبوده‌ام و هیچ‌گاه آرزوی وزارت و نخست‌وزیری نکرده‌ام، من خود را می‌شناسم که به درد این کارها نمی‌خورم. اگر هم به من پیشنهاد می‌شد، مسلماً رد می‌کردم. حال چه طور فردوست که مرا می‌شناخت، می‌گوید: من گفته‌ام، بسیار خوب اگر برای من این مقامات فراهم می‌شود، اقدام کنید!

۵۶- صفحه‌ی ۵۴۹: باز موضوع کودتا (به ماده‌ی ۵۴ بالا مراجعه شود).

نسبت دادن بازنشستگی من و ناظم به این مساله به کلی دروغ و ساختگی است.

من در سال دوم ماموریت اسپانیا، هم‌زمان با عده‌یی دیگر من جمله نصیری، بازنشسته شدیم (از ارتش) آبان ماه یک‌هزار و سیصد و پنجاه و دو و ناظم به درخواست شخصی و برای پیش گرفتن کار آزاد بازنشسته شد. نمی‌دانم در چه تاریخ مسلماً با هم نبوده. به سوابق کارگزینی ناظم مراجعه کنند و مطلب روشن می‌شود. دروغ عیان است.

۵۷- صفحه‌ی ۵۰۹: ناظم پس از بازنشستگی ملکی را اجازه کرد این هم درست نیست. ناظم در زمان خدمت در دانشکده‌ی افسری و سال‌ها قبل از بازنشستگی ملک نادرآباد را از سپهبد باتمانقلیچ اجازه کرد و پس از حدود یک‌سال چون سپهبد باتمانقلیچ خواهان فسخ آن شد، ناظم قبول کرد. پس از بازنشستگی ناظم به کارهای ساختمانی روی آورد و خیلی هم موفق بود.

۵۸- صفحه‌ی ۵۳۷: ارتشید فریدون جم یک دوره رییس هیات نظامی ایران در سنتو بود.

این هم به هیچ‌وجه صحت ندارد. من پس از رسیدن به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران، ارتشید شدم و دو سال هم رییس ستاد بودم که به اسپانیا فرستاده شدم.

من در درجه‌ی سرتیپی پس از ریاست رکن سوم ستاد نیروی زمینی به ستاد سنتو (Cento Military Planning Staff) در آنکارا مامور گردیدم و افسر عملیات و سازمان و آموزش بودم، نه رییس هیات نظامی ایران.

در این ستاد افسران دیگری هم بودند و من چون ارشد آن‌ها بودم، در کمیته‌های رهبری شرکت می‌کردم. پس از هفت ماه من به فرماندهی دانشکده‌ی افسری منصوب شدم و به تهران رفتم و تیمسار سپهبد باتمانقلیچ، اولین رییس هیات نمایندگی ایران معین شد.

من سه سال در دانشکده‌ی افسری، بیش از یک‌سال در مهاباد، یک‌سال در ریاست تحقیقات رزمی و یک‌سال فرمانده ارتش دوم خراسان و سه سال جانشین رییس ستاد بودم که ارتشید شدم. یعنی ۸ سال پس از بازگشت از ترکیه!

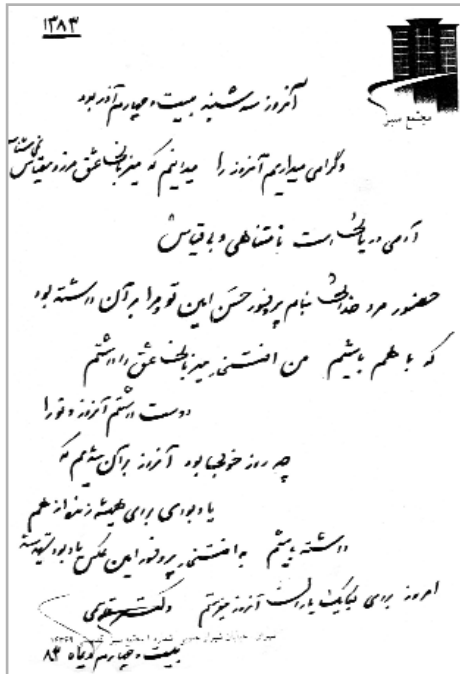
من که خود یک افسر رکن عملیات در سنتو بودم، چه طور سپهبد صالح را همراه برده‌ام؟!

وجدانی هم معاون وابستگی نظامی در ترکیه بود و او را من به ترکیه بردم و این اظهارات نادرست است.

۵۹- صفحه‌ی ۵۹۶: گفتم دولت بختیار ثباتی ندارد و...

افتخار میزبانی عشق

دکتر محمدرضا بیگدلی



درست دو سال قبل، این جانب به مجلسی که به افتخار استاد پروفیسور سیدحسین امین در مجتمع سبز با حضور جمعی از اهل علم و فرهنگ و ادب برگزار می‌شد، دعوت شدم. میزبان ما، آقای دکتر رمضان علی قاسمی (موسس دراگ‌استور تخت جمشید) بود. مجلس پُر از بحث و مذاکره‌ی علمی و ادبی بود و سپس شاعران حاضر در ضیافت که هر کدام شعری در وصف خدمات استاد امین ساخته بودند، اشعار خود را قرائت کردند و من هم به اصرار زنده‌یاد استاد محمدعلی مولوی عربشاهی از اصحاب دایرةالمعارف بزرگ اسلامی چند جمله‌ی اظهار ارادت و تشکر کردم و سرانجام بعد از پذیرایی آبرومندان و پس از پنج - شش ساعت نشاط روحی و فرهنگی جلسه را ترک کردم.

یک ماه بعد، نامه‌ی همراه عکسی از میهمانان که دور استاد امین حلقه زده بودند، توسط میزبان محترم که خود جلسه را «میزبانی عشق» نام نهاده و گفته بود که «افتخار میزبانی عشق» را داشته است، به تک‌تک میهمانان جلسه با پست رسید. آن را در گوشه‌ی نهادم. اکنون که پس از دو سال در شماره‌ی ۳۶ «نشریه‌ی داخلی دوستداران ماهنامه‌ی حافظ» شرح زندگی و رنج‌نامه‌ی دکتر قاسمی چاپ شده بود، به صرافت افتادم که آن نامه و عکس یادگاری را به یادبود آن روز و تشکر از هم‌وطنان ارجمندی که در این زمانه‌ی وانفسا هنوز هم صادقانه و بی‌ریا به تجلیل از چهره‌های خدمتگزار جامعه می‌کوشند، به دوستداران حافظ هدیه کنم. جالب آن که در این عکس، پنج نفر (از جمله خود این جانب، دکتر رمضان علی قاسمی، مهندس مقصود ماهر، دکتر محمدباقر چوبک) در دست راست، پنج نفر (از جمله زنده‌یاد استاد محمدعلی مولوی عربشاهی سبزواری و دکتر سید محمدتقی متقی بهبهانی) در دست چپ و پنج نفر (از جمله دکتر محسن چوبک) در جلو استاد امین قرار گرفته‌اند. «حضور مرد خدا» به تعبیر دکتر قاسمی (در پیام ۲۴ دی ۸۳ش) باید چنین باشد.



دیدار با آقای بختیار و تشکر از حسن نظرشان نسبت به خود به لندن برگشتم.

۶۰- صفحه‌ی ۵۹۷: باز موضوع

شاپورچی

هیچ‌گاه با او نه دوستی، نه مراد و نه آشنایی داشته‌ام و دروغ محض است.

۶۱- صفحه‌ی ۵۹۸، بازنشستگی ناظم، همان‌طور که گفتم ناظم به تقاضای شخصی بازنشسته گردید و هیچ‌کس هم او را بازنشسته نکرد. همه کوشش کردند او را از درخواست منصرف کنند، مراجعه به سوابق در کارگزینی کار آسانی است.

[پیشنهاد آیت‌الله خمینی به ارتشبد جم]

تذکر: پس از بازگشت از ایران و نپذیرفتن پست وزارت جنگ، از طرف آیت‌الله خمینی، آقایان مشیری و علیزاده از پاریس به لندن آمده و از طرف ایشان مرا به قبول همان پست در دولت انقلابی دعوت کردند. من همان‌طور که نوشتم نمی‌توانم شغلی را بپذیرم و بدون اعتقاد به آن کار کنم. من ضمن تشکر، پیشنهاد را نپذیرفتم.

خوب بود «آقای ویراستار» این مطلب را هم به کتاب **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی** در شرح حال من می‌افزود.

این بود خلاصه‌ی از مرور کتاب خاطرات ارتشبد سابق فردوست درباره‌ی خودم و مسائلی که از آن‌ها مطلع هستم. پاسخ‌گویی به همه‌ی ادعاها را لازم ندیدم و اگر به یکایک مطالب می‌پرداختم باید خیلی بیش از این بنویسم.

«تو خود حدیث مفصل بخوان از

این مجمل».